

«مثنوی باسطی»

دکتر سید محمد یونس جعفری
دانشکدهٔ ذاکر حسین، دهلی

دهلیم لیلی و من مجنون او دهلیم سلمی و من مفتون او
دهلیم شیرین و من فرهاد او سینه‌ی خود می‌کنم در یاد او
دهلیم شمع است و من پروانه‌اش دهلیم ویرانه من دیوانه‌اش
دهلی من کعبهٔ حاجات جان دهلی من هست با دل تو آمان
من به دهلی عشق‌بازی می‌کنم از فراقش جانگدازی می‌کنم
شهر دهلی چنانکه خوانندگان گرامی آنگاه هستند از حیث قدمت تاریخی
فرتر و کمتر از شهرهای معروف دنیا مانند آتن و رم نیست. این دیار عجائب چه
در دوره‌های پیش از اسلام و چه در عهد اسلامی و چه در دوران سلطهٔ انگلیسیها نه
تنها شهر مهمی محسوب می‌شده است بلکه در بیشتر ازمنه افتخار پایتخت بودن
این کشور عظیم و پهناور را نیز داشته است.

مدتی پیش موقعی که در کتابخانهٔ آصفیه (۱) در حیدرآباد نسخه‌های خطی
نویسندگان و شاعرانی که در قرن دوازدهم هجری می‌زیستند مورد مطالعه و بررسی
قرار دادم و به سبب فرسنگها دوری از زادگاه خود که همین شهر با عظمت
می‌باشد، احساس غربت می‌کردم، چشمانم به ابیات فوق که در یک جنگ
فرسوده‌ای پیدا کرده بودم برخورد. در آن لحظه چنان مسرور شدم که در همان آن
نسخه‌ای از آنها را یادداشت کردم.

اگرچه مثنوی مذکور با این عنوان آغاز می‌شود:

«بیان شوق دهلی و تعریف آن شهر و افسوس ویرانیش»

ولی نام اصلی این منظومه «مثنوی باسطی» می‌باشد:

در سه مه شکلی گرفت این مثنوی نام این شد «مثنوی باسطی»
و با این بیت شروع می‌شود:

شوق دهلی از دلم کی می‌رود باز مجنون جانب حی می‌رود
سراینده‌ی این ابیات شاعری به نام بنده علی متخلص به «باسطی» می‌باشد که این
منظومه را در رثاء پیر خود «خواجه محمد باسط» سروده است:

سوختم از درد دوری سوختم رفتی و دردت به دل اندوختم
گر ز غم دل را سراپا خون کنم چاره‌ی درد جدائی چون کنم
یاد بادا یاد باسط هر نفس حاصلم از زندگی این است و بس
بهر تسکین دل ای عالی‌جناب خواهم آرام روز غیبت در خطاب
ای صفات حق عیان از ذات تو یاد می‌آید مرا حالات تو
برده از شادیت در عید غدیر می‌پرستی از غم عشق امیر

بگوان داد. هندی صاحب تذکره‌ای به نام «سفینه‌ی هندی» (۲) اطلاعاتی

که درباره‌ی «خواجه باسط» فراهم کرده است مطالب زیر از آن استنباط می‌شود:

حضرت «خواجه باسط» علیه‌الرحمة:

خلف عارف ربّانی خواجه جعفر قدس سره است. سلسله نسبتش به
«خواجه علاء‌الدین عطار» رحمه‌الله علیه می‌رسد. یکی از اجداد او از ماوراءالنهر به
هندستان آمده در شهر آگره متوطن شد. ولادتش در آن شهر بوقوع پیوست. در
خردسالی به استدعای مصمام‌الدوله خان‌دوران خان بهادر (۳) که عمش بوده، به
دهلی آمده همانجا رحل اقامت الکنده مرید و خلیفه و جانشین والد بزرگوار خود
گزدید. چون در دهلی هرج و مرج شد، بر حسب تمنای نواب شجاع‌الدوله بهادر

مرحوم (۴) وارد شهر لکنؤ شد و در همین جا رحلت نمود. در زمان حیات خود روزهای یکشنبه و پنجشنبه هر ماه را مجلس فقرا ترتیب می‌داد. بعد از وفاتش دامادش حضرت میر نصیر خلیفه و جانشین او شده بدستور آن مرحوم مجالس فقرا را ادامه می‌داد. این مجالس مورد استقبال خلق الله قرار می‌گرفت. خواجه مرحوم به مقتضای موزونیت طبع گاهی شعر هم می‌سرود که در اینجا یک بیت به عنوان نمونه نقل می‌گردد:

یرقان شد به دیده نرگس مگر او خواست با تو همچشمی
«خواجه باسط» در سنه هزار و یک صد و هفتاد و هشت (۱۱۷۸) هجری قمری رحلت یافت:

در هزار و یک صد و هفتاد و هشت عالم اندر دیده‌ی ما تیره گشت
مدت شش ماه پس از این واقعه بنده علی سرودن ابیات این مثنوی را آغاز کرد:
مدت شش ماه از روز وفات بی‌خبر بودم ز آثار حیات
بعد ازین روزی به یاد آنجناب ساعتی گشتم به ذرلی فیغیاب
در آغاز مثنوی شهر دهلی را به خاطر این وصف کرده که «خواجه باسط» نسبت به
این شهر علاقه‌ی فراوانی را نشان می‌داد:

شوق دهلی خواجه چون بسیار داشت زانکه با درگاه جعفر کار داشت
مصرع اول که وارد شد به دل ذکر دهلی بود با او متصل
شوق خواجه در دل هن کار کرد از سرنو شاعرم آن یار کرد
شد از آن از شوق دهلی افتتاح کاندین حالت همین بوده صلاح
درباره شرح احوال بنده علی اطلاعات ما بسیار محدود است. در تذکره صبح
گلشن (۵) اسمش بنده علی درج گردیده ولی بگوانداس هندی (۶) او را میر
بنده علی دانسته است. مصحفی، صاحب تذکره عقد ثریا (۷) مفصل‌تر از دیگر
تذکره‌نویسان درباره‌ی او نوشته است و می‌گوید:

«باسطی» که بنده علیخان نام دارد و مخاطب به شیرالنگن خان نبیره‌ی دختری نواب شیرالنگن خان پانی‌پتی و پسر نواب عزت‌الله خان و داماد روشن‌الدوله که سلسله‌ی ایشان به سید نعمت‌الله ولی می‌رسد، مولدش دارالخلافه شاهجهان‌آباد (دهلی) است. اوائل عمر کتب فارسی را همچو بزرگ زادگان پیش یکی از دانشمندان افاده نموده. چون موزونیت جبلی داشت و اکثر به شعر گفتن مشغول می‌بود به خدمت استاد فاضل و شاعر کامل «میر محمد الفضل ثابت الہآبادی» (۸) که اصلش از اکیرآباد (شهر آگره فعلی) است، غزلهای خود برای اصلاح می‌فرستاد و روی نگین مهرش این مصرع حک شده بود:

شیرالنگن خان مرید ثابت است

و این دلالت دارد بر فرط اعتیادش. در آن روزها «سبقت» تخلص می‌نمود. دیوانهای فصحای ایران مثل بابا فغانی و نظیری را او جمع نموده. می‌گویند دیوان «میرزا قلی میلی» به اهتمام او در هند رایج گشته. به تأیید ربانی و فیض الهی از کتابهای خودش دیوانی ترتیب داده چون در پی امرای معاش جلای وطن کرد روزی در بنارس شرف اندوز ملازمت شیخ محمد علی حزین (۹) گردید و دیوان خود را به ایشان عرضه کرد تا نظر شیخ را نسبت به دیوان خود استعلام نماید. شیخ فرمود که از اول تا آخر شستنی است. بخاطر موزونیت طبع گاهی رباعی بگردد. همین کرد. از آن وقت به سبب اینکه مرید خواجه محمد باسط اکیرآبادی شده بود «باسطی» تخلص گرفت. هر گاه میر شمس‌الدین فقیر (۱۰) به عزم زیارت عتبات عالیات از دهلی به لکنؤ سفر می‌کرد نواب مدبور خود را به شاگردیش درمی‌آورد و بگفتن رباعی اکتفاء می‌کرد. کلامش بیشتر در رثاء سیدالشهدا علیه‌السلام و مدح باقی ائمه اطهار است و چون ثروت‌مند بوده در شاهجهان‌آباد شعرا را صلّه و غیره می‌داده است. عمرش قریب هشتاد سال بود. در لکنؤ در یک هزار و یک صد و نود و نه (۱۱۹۹) هجری به رحمت الهی پیوست.

چون این مثنوی اتمام یافت بنده علی آن را به خاطر تصحیح و اصلاح نزد استاد خود میر شمس‌الدین متخلص به «فقیر» فرستاد:

این زمان کین صورت اتمام یالت معنی آغاز آن انجام یافت
سوی دهلی می فرستم با نیاز تا به اصلاحی نماید سرفراز
قبله گاه این غریب و این حقیر فخر دهلی «میر شمس‌الدین فقیر»
این مثنوی دارای ۶۵۶ بیت و یک رباعی می‌باشد و مشتمل است بر رثاء پیر
روحانی سراینده، مدح ائمه اطهار و سلام بر آنها، ولی ما در حال حاضر تنها از
آن قسمت صحبت می‌کنیم که مربوط به ابنیة شهر دهلی است.

اگرچه «باسطی» برای منظومه‌ی خود وزن مثنوی معنوی را انتخاب کرده و دو
بیت زیر را نیز در سروده‌ی خود بکار برده:

باز گو از نجد و از یاران نجد تا در و دیوار را آری به وجد
باز گو از مکن و ماوای ما باز گو از یار بی‌پروای ما
ولی عشق و علاقه‌ای که وی نسبت به عظمت گذشته‌ی این شهر نشان داده است،
این ابیات قصیده‌ی معروف خاقانی را به یاد می‌آورد:

این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم

خاک در او بودی دیوار نگارستان

این هست همان درگه کو را ز شهان بودی

دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان

در وصف جلال و شکوه شهر دهلی «باسطی» چنان بیان می‌کند:

این همان شهر است کو در روزگار بود بهر هر هنر دارالمعیار

این همان شهر است کو را در جهان کس ندادی مثل و مانندی نشان

خوبی این شهر پر مشهور بود قلعه‌اش هم سنگ کوه طور بود

این همان شهر است کو چون گلستان بوده از جوش جمال گلرخان

مقبره همایون شاه (۹۳۷-۹۶۷هـ) از حیث طراحی به سبک بناهای شهر اصفهان که در عصر شاهان صفوی بوده، بوجود آمده و اولین عمارت برجسته‌ایست که در آن سبک معماری هندی و ایرانی عجین شده است. نزدیک همین عمارت جانب شرق گنبدی دیگر به چشم می‌خورد که به اسم مقبره خان خانان (۹۶۴-۱۰۳۶هـ) (۱۱) معروف است. مقبره همایون از دستبرد روزگار مصون مانده است ولی مقبره‌ی خان خانان که در زیبایی به هیچ وجه کمتر از مقبره همایون نبود حالا به شکل اصلی خود قرار ندارد، علتش اینست که نواب صدر جنگ (۱۲) وزیر وقت که می‌خواست در زمان حیات خود مقبره‌ای برای خود بسازد و بنا بر کمبود مخارج دست تجاوز به سوی این بنای نازنین دراز کرده حکم داد که تمام سنگهای گران‌قیمت که برای پوشش گنبد لازم است از این ساختمان کنده شود. بنده علی این بنا را پیش از این که صدر جنگ صورت آن را خراب کند به حالت اصلی دیده بود. چنانکه می‌گوید:

هم رباطی هست از اهل عرب آن عمارت را همایون شد سبب
 گنبد قبرش رفیع است و عجیب در مقابل نیز با طرح غریب
 گنبد است از خانخانان همچنان متصل با اوست پر با عزم و شان
 پهلوی دهلی دو کوهند از رخام نی‌نی آن دو گنبداند از سیم خام
 نور دهلی را چو صبح آن هر دو کوه دو گواه صادقند و با شکره
 من مکرر آن طرف گردیده‌ام صبح صادق را مکرر دیده‌ام
 شهر دهلی شهری است بسیار بسیار سخت جان. تاریخ شاهد است که روزگار
 نه مرتبه سعی کرد که آن را از پای درآورد ولی باوجود تمام سعی و کوشش
 نتوانست در این کار موفق بشود. ایام صعوبت مثل روزهای پاییزی آمدند و رفتند.
 هر وقتی که دهلی خراب شد پس از مدتی شهر دیگری بهتر از شهر قبلی پهلوی آن
 به وجود آمد. شهری که در میان شهر پناه است و حالا دهلی (قدیم) نامیده

می‌شود روزی روزگاری شهری با عظمت بود و به اسم دهلی‌نو معروف:

دهلی‌نو بود از شاه‌جهان کهنه هم می‌داشت از شاهان نشان
 دهلی‌نو متصل با آن کهن خوش در عالم داشت یک‌جای سخن
 نام هر دو بود در یکجا علم دهلی و شاه‌جهان آباد هم
 چنانکه در ایران شهری و قریه‌ای دیده نمی‌شود که در آن قبه‌ای از امامزاده
 وجود نداشته باشد، در هند خواجه‌گان جای این امامزاده‌ها را گرفته‌اند و دهلی
 مدفن عرفا و علمای حقیقتاً بی‌شمار می‌باشد. «باسطی» با کمال عقیدت درباره‌ی آن
 تذکر داده است:

خواجه قطب‌الدین بزرگ‌شان بود در گه از جنت رفوان بود
 بمد ازین ذکر نظام‌الدین کنم همچو خسرو نظم خود شیرین کنم
 آن چراغ دهلی آن ماه زمین روشن از نور فیوض آن و این
 این بود شرح مختصری تحت عنوان «مقدمه» بر «مثنوی باسطی». - حالا بقیه

ابیات عیناً نقل می‌گردند:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بیان شوق دهلی و تعریف آن شهر و افسوس ویرایش

شوق دهلی از دلم کی می‌رود باز مجنون جانب حی می‌رود
 این زمان آن شهر گر ویرانه است جای مألوف دل ویرانه است
 این همان شهر است که در روزگار بوده بهر هنر دارالمیاد
 این همان شهر است که را در جهان کسی ندادی مثل و مانندی نشان
 خوبی این شهر پر مشهور بود قلعه‌اش هم سنگ کوه طور بود
 این همان شهر است که چون گلستان بوده از جوش جمال گلرخان
 این همان شهر است و عشرق‌گاه ما کین زمانه گشته است عبرت‌گاه ما

- بوده هر کوی ازان شهر خراب تا به دهلی گرمی بازار بود هر یکی ذوق تماشا داشته است دائم آنجا ساز و صحبت بوده است مجمعی بوده است در هر گوشه‌ای هیچ روزی آن زمان خالی نبود اختلاط جاهلان با جاهلان ربط مستان بود با مستان مدام خاطر جمعی ز مامن داشتند آن هجوم و کثرت یاران چه شد آن صفا و زینت بازار کو یادم آید کثرت باغات آن در سوادش بود خوش باغ و بهار جوی‌های نهر جاری آن طرف تا دو فرسخ آن طرف در طول و عرض نیت آن باغات را حد و شمار باغهای نامیش گر بشمرم باغ بیگم هست از نوع طلسم باغ دیگر هست در دامان کوه تال کتره (۱۵) نام دارد آن مکان من ندانم هست با آن آب و تاب طرفه باغ دلگشائی بوده است در عمارت گرچه مانده نا تمام
- مطلع صد ماه و چندین آفتاب گرم جوشی رسم آن بسیار بود عالمی حقیقی ز دنیا داشته است روز و شب شغل فیافت بوده است هیچ کس خالی نبود از توشه‌ای کاندران تقریب خوشحالی نبود کاملان را صحبتی (۱۳) یا کاملان هر گروهی داشته عیش تمام سیر هر سمنی معین داشتند شادی دیدار غمخواران چه شد آن بهار و رونق گلزار کو یادم آید هم بهارش هم خزان یاد از آن باغات سمت شالمار ان طرف از نهر می‌دارد شرف روضه فردوس را می‌داد عرض در حباب آرم چرا چندین هزار بر زیبان نام هزاران آورم همچو جان در شهر و شهر اوراست جم رونق آن برفروزد شان کوه از محمد شاه ما مانده نشان بنا چو دهلی حال او هم شد خراب از برای عیش جاشی بوده است فیض سیر باغ قدسیه است عام

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۳۰

- آن بود از مادر شه یادگسار
هم دلی درکار دارم هم دماغ
زین جهت وصف سوادش می‌کنم
تکیه‌های گوشه‌های دلپذیر
کوه سرسبزیست سمت عیدگاه
می‌برد دل را هوای آن سواد
سمت ریتی رنگ دیگر داشت ست
هم به هر فصلش به رسم آن دیار
هر کسه وارد در وزیرآباد شد
آمده خوش از شمال آنجا چمن
در فضا و سبزهزار حوضی خامی
بسکه می‌گردم به گردش جا به جا
نیست در عالم نظیر آن همه
هر غریبی را سرای بادلی
در سرای روشن آرا جا کنم
تا سرائی ساخت آقا مهربان
از سرای چوک هم سازم بیان
چاندنی چوکست جان چوکها
هم رباطی هست از اهل عرب
گنبد قبرش رفیع است و عجیب
گنبد (ست) از خانخانان همچنان
پهلوی دهلی دو کوهند از رخام
نور دهلی را چو صبح آن هر دو کوه
- چار فصل آنجا بود باغ و بهار
تا نمایم مدتی مذکور باغ
من به هر تقریب یادش می‌کنم
هست در اطراف شهر بی‌نظیر
سیر آن جانب بود عید نگاه
سمت خضرآباد می‌آید به یاد
چار فصل آن سبزه تر داشت ست
هر گلی را بود جوش نو بهار
چون چمن را دید آنجا شاد شد
کوه و صحرائش بود رشک چمن
هست لطف خاص نزدیک خواص
از سوادش ره برم سوی سرا
بشمرم عشر عشیر آن همه
منزلی باشد به مقصود دلی
رای روشن را ازان پیدا کنم
هر غریبی فارغست از فکر نان
کان به سمت هست چون ربع جهان
جای پر فیض و مقام با صفا
آن عمارت را همایون شد سبب
در مقابل نیز با طرح غریب
متمل باارست پرباعزم و شان (۱۶)
نیستی آن دو گنبداند از سیم خام
در گواه صادقند و با شکوه

- من مکرر آنطرف گزیده‌ام
 وصف گنبدها به تقریب زباط
 ۵۵ مبح صادق را مکرر دیده‌ام
 کردم و جویم من از رمنه نشاط
 مئی‌شود دل والئ ذوق شکار
 وحشی آنجا رام چون آدم شود
 شرح سازم خوبی هر رمنه را
 سیر آنجا راحت بی‌رنج بود
 ۶۰ ورنه وصف آنطرف طولانی‌ست
 قصبه دهلی نمی‌گردد تمام
 شهر دهلی جان عالم بوده است
 خاصه آنجاست لطف خاص و عام
 هم عوامش در لطائف دلپذیر
 ۶۵ مگر نماید دل همین شعر است و بی
 ذکر آن عالم ندارم در خیال
 پیاره‌ای نالم هم از دست فراق
 باز گویم باز حرف اشتیاق

در ضمن تعریف دهلی و عذر شرح کیفیت صحبت دوستان

و بی‌بقائی جهان

- باز ذوق آن مرا بیتاب کرد
 دن همی خواهد که اندر روز و شب
 ۷۰ یاد خاکش باز دل را آب کرد
 مگر کسی گوشه دهد بل بی‌سبب
 سر نمایم هر نفس افسانه‌ها
 یاد صحبت‌های آن ما را کنم
 یاد آرام آن زمان پیش را
 راست نباید هیچ در شرح و بیان
 نیک لطف صحبت از آن دوستان

- گر نریسم مجیلا آن قفسه را
اکثری خرد از جهان بستند رخت
از وطن این مانده‌ها آواره‌اند
بیشتر زین‌ها به غربت مبتلا
از جهان بگذشتگان وارسته‌اند
آن سبک‌اران که رفتند از جهان
این غریبان را به لطفی شاد کن
حاصلم زین قفسه افسوس‌ست و بس
بزمها بسیار برهم خورده‌اند
با قد خم چرخ بس گردیده است
چیدن و بر چیدن فانی بساط
نالهام نی از غم آن صحبت است
کاروبار این جهان افانه است
داستانها را اگر سازم بیان
داستان را گو دهم طول کلام
زان همه کیفیت بزم وصال
آن همه نقشی بر آبی بوده است
نقش فانی قابل تحریر نیست
لیک آتش مسکن مالوف من
پس همان بهتر که وصف سنگ و خشت
یادم آید آن عمارات رفیع
یادم آید آن سراد دلگشا
چهاره هجران دهلی چون کنم
- جا دهم در جان محزون غصه را
هست باقی‌مانده‌ها را حال سخت
یا در آنجا عاجز و بی‌چاره‌اند
یک دو کس آنجا اسیر ابتلا
مانده‌ها در مانده و پنا بسته‌اند
منزل شان باد یارب در جنان
وین اسیران را ز غم آزاد کن
می‌کنم فریاد ای فریاد رس
زین الم دلها بسی افسرده‌اند
پر بساط بزمها بر چیده است
نی غمی می‌خواهد این‌جا نی نشاط
این بیانیها در مقام عبرت است
آشنا و یار آن بیگانه است
از کجا پیدا کنم (من) آن زمان
لیک این الفسانه کی گردد تمام
رنگ و بوئی تیت الا در خیال
چون گشودم دیده خوابی بوده است
خواب گیتی لایق تعبیر نیست
می‌نماید طبع را راه سخن
باز گویم باز ازان خورم بهشت
یادم آید لطف هر چوک وسیع
یادم آید نهر فیض با وفا
دور ازو دل را تسلی چون کنم

سخن از عالم عشق

- دهلیم لیلی و من مجنون او
دهلیم لیلی و من فرهاد او
دهلیم شمع است و من پروانه‌اش
دهلی من کعبه حاجات جان
۱۰۰ من به دهلی عشق بازی می‌کنم
زانکه هر جا آن نگاری بی‌مثال
ظاهر از حسن تجلی می‌شود
هست در هر گل زمینی سیر او
دهلی و لیلی در اطوار ظهور
۱۰۵ ورنه یارم در حریم کبریا
نی ز مرگ لیلی‌اش باشد غمی
باشد از بی‌رنگیش نیرنگ او
گر بخنداند دل خود شاد کن
شادی ما هم ازو غم هم ازو
هر چه خواهد می‌کند آن بی‌نیاز
عشق می‌باید که باشد در سرشت
سنگ و خشت او بود لعل و گهر
هر کجا در جلوه عشق بی‌غش است
آری آری عشق دارد کارها
عشق چون فرمان به عالم می‌کند
عشق در ظلمت همه نور آورد
عشق گر بجایی کند صنعت‌گری
دهلیم سلمی و من مفتون او
سینه خود می‌کنم در یاد او
دهلیم ویرانه من دیوانه‌اش
دهلی من هست با دل تو امان
از فراقش جانگدازی می‌کنم
کز رخس پیدا شده شکل جمال
گاه لیلی گناه دهلی می‌شود
دهلی و لیلی نباشد غیر او
دهلی و لیلی در اطوار ظهور
بی‌نیاز است از جمال ماسوا
نر خرابی‌های دهلی ماتی
کس نمی‌گردد حریف جنگ او
ور بگیرانند برو فریاد کن
شادی و غم چه همه عالم ازو
تو همین با نام عشق او باز
عشق باید که بود با سنگ و خشت
بل ز مهر و ماه باشد خربتر
هر چه از محبوب باشد دلکش است
عشق دارد گرمی بازارها
۱۱۵ سنگ را هم‌رنگ آدم می‌کند
سنگ را در صورت حور آورد
سنگ و خشت آنجا شود حور و پری

- زین جهت دهلی به سوی خود کشد هر نفس دل را به کوی خود کشد
 در کسی خواهد دلیل مستقیم کافی‌اند آن هر دو درگاه عظیم ۱۲۰

مدح درگاه قدم رسول و شاه مردان صلوات الله علیهما

- گر چه می‌دانم که در بعضی بلاد بهره‌ای دارند زین دولت عباد
 لیک در دهلی شرف تکرار یافت از دو نقش آن عزت و مقدار یافت
 نقش پای مصطفی و مرتضی داده آن را دولت هر دو سرا
 پایه‌ای‌اند آن دو نقش عرش‌سا نقش بر سنگ‌اند این اعجازها
 بوده‌اند آن هر دو متولای امم بسکبه در راه خدا ثابت قدم ۱۲۵
 نقش پای هر دو لطف کردگار سجده‌گه باشند تا روز شمار
 از ظهور آن دو نقش محترم با محمد مرتضی دان هم قدم
 جز امیرالمؤمنین زوج بتول در ره حق نیست همپای رسول
 در دو عالم هم خفی و هم جلی خوش نشسته با نبی نقش علی
 سنگی از آهن رباید بی‌درنگ جذب دلها می‌نماید آن دو سنگ ۱۳۰
 آن دو سنگ آئینه‌گر گیتی‌نما رهبرند آن هر دو در راه خدا
 زائر آن هر دو سنگ با صفا عاقبت پی می‌برد سوی خدا
 آن دو سنگ آئینه انوار هم هر دو دست آویز آثار کرم
 هر دو مسمیار کمال کاملان هر دو چشم بینش خلق جهان
 چون ز یک معدن پدیدار آمدند هر دو خود باهم خریدار آمدند ۱۳۵
 هر دو سنگ با صفا تاج ملک هر دو بستانند هم باج از فلک
 هر دو مسجود خلایق صبح و شام عزت آن هر دو را باشد دوام
 آن دو سنگ نقش پارا بنده‌ایم در ره آن هر دو سر الگنده‌ایم
 روز و شب آن هر دو تا نقش قدم ماه و خورشیدند از نور قدم

- آن دو نقش پایست بر عرش مجید
سنگ نیز از لطف حق ناکام نیست
فیض آن هر دو قدم در کائنات
گو نباشد ذکر صحبت در کتاب
شهرت نسبت کفایت می‌کند
سجده‌گاه جن و انس از محض نام
آن دو نقش پا درون آب صاف
چشمه فیض آن دو حوض انوراند
خضر راه خضر هر دو نقش پا
خاک راه آن دو حوض آب بقااست
بحر فیض آن (آن) دو حوض با صفا
آن دو حوض آئینه انوار رب
زان دو حوض پرکرم چون قطره‌ای
افشخار خویش داند جبرئیل
وان صراحی‌ها کزان پر می‌کنند
آن صراحی‌ها که من دیدم ز گل
آن صراحی‌ها به صورت از گلند
تشنه باشد جان من آن آب را
تا شود سیراب زان آب دو حوض
آبدرون شهر درگاهه نسبی
مرحبا ای شهر دهلی مرحبا
باطنت از فیض احمد با شرف
باطن و ظاهر ترا نیکو بود
- ۱۴۰ سنگها گشتند زان نسبت سعید
این بعید از راه جود عام نیست
می‌نماید خلق را راه نجات
زان دو درگاهند خلقی فیضیاب
عالمی کسب سعادت می‌کند
آن دو درگاهند چون بیت‌الحرام
نور عینین‌اند ای اهل طواف
وز شرف هم چشم حوض کوثراند
وان دو حوض‌اند آبروی دو سرا
نفع آب هر دو چون خاک شفاست
۱۵۰ گوهر احسان دو سنگ نقش پا
فیض آنها را نمی‌تابد مسبب
تا بسا بی از دو عالم بهره‌ای
گمر شود سقای آن آب سبیل
جسم‌ها گوئی ز جان پر می‌کنند
۱۵۵ جملگی دارند شکل و طرح دل
لیک در معنی دل اهل دلند
از خدا خواهد دل آن اسباب را
فیضیاب و کامیاب آن دو حوض
هست بیرون قدمگاه علی
۱۶۰ باطن و هم ظاهرت دارد صفا
ظاهر از معجز شاه نجف
اول و آخر ترا نیکو بود

من فدای باطن و هم ظاهر است سرمه چشم ملک خاک درت
شوق راحت می‌برد از جا مرا می‌کشد سویت دل شیدا مرا
آرزوی دیدنست دارد دلم از خدا خواهد دلم سر منزلم ۱۶۵
ذکر و صفت از سر نو می‌کنم در ره شوق این تگ و دو می‌کنم

ایضاً ذکر دهلی و اظهار حب وطن و مجمل مآل احوال تیمور

از محلاتش اگر یاد آورم کشور دل را به فریاد آورم
این که در غربت دلم آواره است در هوای سیر مالی‌واره است
همچو مالی‌واره چندین واره‌ها یاد می‌آید مرا آواره‌ها
پوره‌ها هم پر به خاطر بگذرند رونق خود را به یاد آورند ۱۷۰
چرب و نرمی‌های تیلی‌واره رفت رونق آبادیش یکباره رفت
در مغلی‌پوره کنون آن شور نیست آن نمود و قوت و آن زور نیست
چون ز حیرت دستها شل گشته‌اند خانه جنگی‌ها ممتل گشته‌اند
پیچ‌ها چون کوچک چورام کو دور ازو دل را دمی آرام کو
خلق (دهلی) حیف بی‌آرام شد وای ویران کوچک چورام شد ۱۷۵
هست در پهلوی آن چنال (۱۷) باغ سینهام را کرده ویرانیش داغ
منزل خواجه در آنجا بوده است بنده آنجا بس جبین را سوده است
از محلات دگر گمردم زخم ملک عالم را همه برهم زخم
از محلاتش چه آرام در شمار بوده‌اند آباد بیش از یک هزار
در شوارخ سوی هر دروازه‌ای داشت هر بازار شکل تازه‌ای ۱۸۰
هر گروهی داشت بازاری جدا فرقه‌ها را پیشه و کاری جدا
تا کجا بازارها (را) بشمرم تا ز اجمال آن به تفصیل آورم
کوچه‌هایش راه در دل داشتند زینت و زیب منازل داشتند

- کوچه گردانش سراسر دلربا
 گوشه گیرانش ز حاکم بی‌نیاز
 خلق آنجا از وضع و از شریف
 هر یک از بازاریان (آن) دیار
 سحر کاری‌های آن صنعت گران
 بوده آنجا مجمع اهل هنر
 بیشتر آنجا رواج اختراع
 این زمان یارب چه بنمایم ازان
 آنچه دهلی در زمان پیش بود
 دهلی خود را چو جنت دیده‌ام
 دیده‌بودم آن زمین را پیش ازین
 چون ارم بوده است آن ویرانه‌ام
 دیده‌باشد هر که شکل آن پری
 وان که از احوال آن بینگانه است
 در سوادش رنج و غم نایاب بود
 بوده آنجا کثرت اهل غنا
 نفخه قوآل بوده فوج فوج
 (هر یکی مطرب به) بزم زیب و زین
 غیر این‌ها هم طوائف بیشتر
 نیست لایق ذکر نقالان صریح
 وصف آن رقاص‌ها دانم گناه
 در بیان آن قباحات‌ها بود
 باز از دهلی بگویم آشکار
- با جمال و جلوه ناز و ادا
 در بهشت آگهی دانای راز
 جمله در صحبت لطیف‌اند و ظریف
 باشد اندر کسب خود استاد کار
 این زمان باطل شد از جور خزان
 قدر و قیمت داشت هر شیء بیشتر
 بوده در اسلوب و طرح هر متاع
 عقده دل را چه بگشایم ازان
 خوبیش بسیار بیش از پیش بود
 مکن و آرام و عشرت دیده‌ام
 دلکش و زیبا به رنگ حور عین
 این زمان در یاد او دیوانه‌ام
 حرف من پیش نباشد سرسری
 وصف آنجا نزد او افسانه است
 عیش و عشرت را سراپا باب بود
 آن زمان مثل غنای اغنیا
 در مقام خویش چون دریا به موج
 هر یکی بوده به جای تان‌سین
 بوده‌اند اهل طرب در هر گذر
 هم شمار قحبه‌ها باشد قبیح
 روی آن جادوگران بادا سیاه
 ورنه مد دفتر حکایت‌ها بود
 تا بدانند هر غریب آن دیار

- دهلی نو بود از شاهجهان
 دهلی نو متصل با آن کهن
 نام هر دو بود در یکجا علم
 کهنه خود ویران سراسر گشته است
 کهنه را آثار بمغزی قلمها
 وای صحرا گشت دهلی وای وای
 شهر نو را نیز آن زینت نماند
 حاصل آن شهرت است حالا جای یاس
 گل زمین آن ز بس پُر خار شد
 این زمان در روزگار پُرخلیل
 در چنان شهری که بس آباد بود
 می چوند اکنون به هر جانب خران
 وای دهلی شد درین جزو زمان
 گز نر نجد خاطر دلداز من
 نالم و این حرف گویم برملا
 کاسمان را نیت این جا هیچ کار
 حاصل آن شهری که بوده چون بهشت
 دارم امید آن که از لطف عمیم
 این دو بیت مقتدای عاملی
 (در دل) آشفته ام جا می کند
 باز گو (احوال) از یاران نجد
 باز گو از مسکن و مأوای ما
 این دو بیتم کرد سرگرم سخن
- کهنه هم می داشت از شاهان نشان
 خوش دو عالم داشت یکجائی سخن
 دهلی (و) شاهجهان آباد هم
 صورت نو نیز ابتر گشته است
 ظاهراً مانده است در صحرا بجا
 چون کنیم دل را نسلی وای وای
 زینتش یکسوی امنیت نماند
 مردمش یک سرفراری از هراس
 دیدن دهلی به ما دشوار شد
 یافته آن سرزمین (چندی زلزل)
 رشک مصر و غیرت بغداد بود
 داد و بیداد از جفای آسمان
 تخته مشق جفای ظالمان
 نیست غیر از راستی گفتار من
 وین سخن بی پرده گردد جابجا
 هست این از بی نیازی های یار
 از وجود ناکمان شد چون کشت
 بازش آبادی بیخشد آن کریم
 رهنمای وادی صاحب دلی
 شوق دهلی را دوربالا می کند
 تا در و دیوار را آری به وجد
 باز گو از یار بی پروای ما
 وصف دهلی را بگویم باز من

- حضرت دهلی‌ست جان شهرها
 حضرت دهلی‌ست نور دیده‌ام
 بر تن هندوستان دهلی سر است
 مسجد مطبوع با رفعت چنان
 مسجد دیگر که با زینت بود
 بوده پائین باغ (هست تا این زمن)
 آن زمان آن مسجد عالی مقام
 وعده گاهی صحبت احباب بود
 آن زمان بوده است سیر ماهتاب
 گرچه قائم هست آن عالی بنا
 دور ازو گشته جسمن از مدتی
 آب و تاب دهر فانی چون سراب
 چشم خود گر را نمائی هیچ نیست
 بگذر از دنیا به مسجد راه بر
 شهر دهلی راست مسجد بی‌شمار
 کثرت حنّام گر سازم بیان
 از مدارس بحث مجمل بهترست
 لیک حالا رسم علم آنجا نماند
 همچنان از لنگر و دارالشفای
 خاندهای عمده‌های آن دیار
 آن ارم هم رفت و آن شدّاد رفت
 ز انقلاب دوره شد تغییر حال
 برج آن شاهان و تخت سلطنت
- گلزمینش آسمان شهرها
 در سواش مردمی‌ها دیده‌ام
 مسجد جامع سرش را الفس است
 کس ندیده و نبیند در جهان
 آسمان هشتم از رفعت بود
 مشرف و بر متصل در پیاد من
 سیرگاهی بود بهر خاص و عام
 در جهان جای چنان نایاب بود
 در همان مسجد بسی با آب و تاب
 لیک حالا نیست آب آن بجا
 گشته بی‌آب انجمن از مدتی
 می‌فریبد خلق عالم را به خواب
 در جهان این خود نمائی هیچ نیست
 خورش را بر درگه الله بر
 جمله عالی از کسان نامدار
 گرم گردد گلخن سرد جهان
 گر دهم تفصیل دفتر دفترست
 قدر عالم نیز در دنیا نماند
 چار دیواری در آن مانده بجا
 چون ارم بودند بیرون از شمار
 هر که آمد در جهان بریاد رفت
 جای در برج اسد دارد شغال
 با جلال حق ندارد منزلت

- وین به مدّت هم نماند پایدار
اعتباری پای تخت شاه هیچ
ملک و مال دوده تیسور هیچ
گور این‌ها هم نمانند پایدار
اقتدارشان سراپا پیوج بود
شد در این نقارخانه هیچ و پیوج
نوبت این‌جا به دولت بود پیوج
بر سر هیچ‌ست این جنگ و جدال
به که گریم باز دهلی دهلی‌ست
لیلی از بیماری از چون تار موست
من به هر صورت به دهلی مائلم
بوده دهلی مسکن و مأوای من
من در آن‌جا یالتم نشو و نما
اکثر عمرم دران ماوا گذشت
وقت عشرت نوجوانی بوده است
داشته پر سرعت رفتن شباب
این زمان از انقلاب روزگار
پیرم و افتاده در شهر غریب
وصف دهلی گفتنم از الفت است
شکر آن موطن به من واجب بود
وصف او را غایت و انجام نیست
گر به صورت یافت او شکل فنا
هست آنجا آستان خراجگان
- عبرتی باید گرفت از روزگار
هر چه موجود است بجز الله هیچ
ملک شان آخر بغیر از گور هیچ
ذره خاکند هر یک در شمار
اعتبار ملک و دنیا پیوج بود
زانکه دولت زد از آنجا طبل کرج
دولت این‌جا به نوبت بود پیوج
غیر حسرت نیست دنیا را ملال
لیلی از بیمار باشد لیلی‌ست
ضعف او در دیده مجنون نکوست
معنی حبّ ظن را قائلم
بوده دهلی منزل من جای من
خاک من مالیده زان آب و هوا
نوبهار زندگی آن‌جا گذشت
هرچه بگذشته است فانی بوده است
زین سبب تجنیس آن گشته شباب
وز ره آشوب دوران (۱۸) بیم‌دار
دوست گر خواهد چنینم یا نهیب
هم برای اینک جای عبرت است
زان به مدح آن دلم راغب بنود
آن وطن شهرت کور را نام نیست
حاصلش گشته است در معنی بقا
زان فنایش از بقا دارد نشان

مدح بعضی از خواجهگان نورالله مرقد هم که در دهلی آسوده‌اند و
تعریف درگاه خواجه قطب‌الدین در تمهید ذکر احوال وفات پیر مرشد
«خواجه محمد باسط» قدس‌الله‌سره

- خواجهگان چشت را سرمنزول است محترم در دیده اهل دل است
درگه هر یک مطاف خاص و عام یالته دهلی از آنها احترام
خواجه قطب‌الدین بزرگ شان بود درگه او جنت رضوان بود
سیرگاه جانفزا آن در گهست کعبه حاجت روا آن در گهست
در سواد آستان آنجناب می‌شود هر کس به طوری کامیاب ۲۸۰
فاسقان حقلی ز مستی می‌کنند عاشقان خود ترک هستی می‌کنند
خاک آن درگاه دارد شور عشق آب کوهش جاریست از زور عشق
رهردان آن زمین در کوی عشق در مشام آید ز خاکش بوی عشق
عشق جای سبزه خیزد زان زمین آن مکان را عشق می‌باند مکین
عشق بسارد از در و دیوار آن عشق ریزد با گل و با خار آن ۲۸۵
خاصه آن سرزمین عشقست عشق حاصل آنجا همین عشقست عشق
عشق می‌گردد در آنجا چاره‌ساز می‌برد سوی حقیقت از مجاز
عشق آخر رهنمائی می‌کند عشق بس مشکل‌گشائی می‌کند
عشق آنجا حاکم و فرمانرواست عاشقی آن سرزمین را پادشاست
عشق بیرونست از شرح و بیان می‌نمایم باز وصف آن مکان ۲۹۰
حبّدا آن منزل جنت مثال خاصه در ایام سیر بر شگال
هست خوبی‌های آنجا پایدار نریزند نیز دارد از منار
آن منار مرتفع سنگش خوشست کار حکاکی و هم رنگش خوشست
از کتابة زیب و زینت یافته پیرشکوه و شان رفعت یافته
هر کرا بر منتهایش جا شود گه نهان از چشم و گه پیدا شود ۲۹۵

- تا سر آن کی رسد تار نگاه
دور پائینش به قدر طول آن
نیمکاره در رهش کار نگاه
از ره تخمین چو دور آسمان
وان بنا باشد ز عمری پایدار
می شود طبع سخن سنجان بلند
در نظر آما به هر جا ظاهر است ۳۰۰
با نگاه از دور می گردد دو چار
از بلندی های شان دهلیم
چساره درد جدائی می کنند
می دهد ز انگشت دهلی را نشان
خوش هوائی دارد و آب خوشی ۳۰۵
از هوا خواهان او آب بقا
قوت جانها قوت دلها بود
بحر را بنگر محیط آسمان
تا شود ظاهر که تعریفش بجاست
آب جهره می رود خوش مار پیچ
کسوه سرسبز و فضای دلگشا
چشمه حیران است با خوبیش هیچ ۳۱۰
می کشد دل را سوی لادو (۱۹) سرا
آنچه در دل هست چون سازم عیان
اول از خود رفته تا درگه رسید
در ره پر شور عشق نرفتناد
سیر آن ره سرسری باشد ستم ۳۱۵
هر یکی در منزل خود بی بهاست
اندر این راه اند سرسبز و نکو
لطف خاصی دارد و فیض جدا
تا ز شهر کهنه پا بیرون نهاد
جای دلچسپی بود در هر قدم
اندران ره گوشدها و باغهاست
بعضی از دیهات هم در هر دو سو
هست هر یک، دیده آن ره دلربا

- خاصه یکجا رهنمائی می‌کنم
از مشرف باغ کی دارد شرف
گشته واقع در میان چهار سو
مدتی آنجا به عرس آن عزیز
حیف یارانی که رفتند از جهان
حال کسی ظاهر نشد از نام او
نام نیکو را ز فعل نیک جو
ذکر یاران در میان چون آورم
از وفور خانقاه آن سرزمین
کساک آن درگاه باشد قوت راه
شیر آنجا هست از نهر بهشت
هر کرا مهرولی آنجا مسکن است
هر که جا در گنبد ادهم کند
آن بنای روزگار اکبر است
بس ز مردانی که عارف بوده‌اند
شیخ عبدالحق به ذکر اولیا
بعد ازین ذکر نظام‌الدین کنم
بوده او سلطان میان اولیا
از نظام‌الدین به هندوستان نظام
لیکن او را بعضی از یاران خاص
زان میان افضل نصیرالدین شده
آن چراغ دهلی آن ماه زمین
بایدم اکنون به مقصد ره برم
- وصف باغی ز آشنائی می‌کنم
آن مشرف بنده شاه نجف
اندر آن ره بوده بس جایی نکو
مجمع خوش با چراغان بود نیز
چون دهم ز آنها بجز نامی نشان
حاصل او بس بود نام نکو
با خدا می‌باش و سوی او برر
به که زمین ره به درگاهی برم
در عمارت هست با دهلی قرین
زان تبرک دارم امید نگاه
روغن خوشبوی آن عنبر سرشت
بی‌تکلف نان او در روغن است
او به یک دم سیر صد عالم کند
عقل از پیچ رهش در ششدر است
گرد آن درگاه خوش آسوده‌اند
نسخه‌ای دارد ببین این مدعا
همچو خسرو نظم خود شیرین کنم
آستان او مکان اولیا
در سواد هند فیض اوست عام
داشتند اندر ره حق اختصاص
بعد آن قائم مقامش این شده
روشن از نور فیوضش آن و این
التجائی سوی جعفر آورم

- دل ز طوف روزه‌اش بگشایدم
خواجده جمفر مقتدای اهل حق
خواجده جمفر موسوی و جمفری‌ست
خواجده جمفر قبله‌گاه باسط است
۳۴۵ در طریقت خضر راه باسط است
جان خود را داد در شوق رهش
ارکش آن بود در آخر همان
گر کسی گوید که غیر اوست نیست
پشت پا بر روی هستی می‌زند
۳۵۰ باز می‌نالد دل از دست فراق
رفتی و دردت به دل اندوختم
چارهٔ درد حدائی چون کنم
حاصلتم از زندگی این است و بس
خواهم آرام روز غیبت در خطاب
۳۵۵ یاد می‌آید مرا حالات تو
می‌پرستی از خم عشق امیر
روز جشن عید مولود رسول
حال تو بوده است با بهجت قرین
می‌گرفتی صورت معنی عید
۳۶۰ دور کردی فیض از دل‌های ما
عالمی می‌گشت مت از شوق تو
ران ظهور فیض اوقات سماع
با مه نور خدا را هاله بود
می‌نبودی جلوهٔ روحانیت
دل ز طوف روزه‌اش بگشایدم
خواجده جمفر مقتدای اهل حق
خواجده جمفر موسوی و جمفری‌ست
خواجده جمفر قبله‌گاه باسط است
حضرت باسط ز هجر در گهش
ذکر جمفر داشت او ورد زبان
اول و آخر بغیر از دوست نیست
باز دل جوشی ز مستی می‌زند
از فراق او چو طاق گشت طاق
سوختم از درد دوری سوختم
گر ز غم دل را سراپا خون کنم
یاد بادا یاد باسط هر نفس
بهر تسکین دل ای عالی‌جناب
ای صفات حق عیان از ذات تو
بوده از شادیت در عید غدیر
مجلست می‌داشت بس فیض قبول
دائماً در عیدهای مؤمنین
انبساط تو به هر روز سمید
عام گردی فیض باسط باسط را
خاصه در حالات وجد و ذوق تو
یاد آن وجدت به حالات سماع
چرخ هفتم (۲۰) شملهٔ جواله بود
شکل پا کوبی و دست افشانیت

- آه ازان حسن و جمال با صفا
روی چون ماهت سراپا نور بود
کار دل می کرد چشمت با دلم
کو چنان چشمی که کار دل کند
آه (آه) فریاد ازان دستار تو
وصف دستارت چه آرم در بیان
آنکه گفتار ترا بشنیده است
وصف حسن تو روحانی است
بوده رفتار تو بحر موج جود
قامت والات با اوج و کمال
تا بلندی در نظر مطبوع بود
هیچ شیخی با چنان حسن و صفا
حسن صورت با جمال معنوی
جاممیت حق ترا بخشیده بود
صحبت تو بود چون باغ و بهار
عالمی در صحبت تو بار داشت
در کمال معنوی بودی تمام
در بیان شرح اسرار حدیث
الفتت بوده است با اهل عرب
بی تکلف بوده ای چون با عباد
می شدی پیرسان احوال همه
در ره حق هستی خود باختدای
در سخاوت حاتمست بوده گندا
- آه ازان خورشید انوار خدا
مه چرا گویم چراغ طور بود
می گشودی هر نگاهت مشکلم
وز نگه مقصود جان حاصل کند
آه ازان گفتار و آن رفتار تو
بوده آن گلدسته باغ چنان
تا شنیده راه حق را دیده است
من چه گویم این سخن وجدانی است
با نسیمی طی ارضی می نمود
بوده شمشادی ز فردوس جمال
تابمش طوبا و آن متبوع بود
دیده باشد کسی ز مردان خدا
داشتی خوش با کمال معنوی
خوبی هر دو سرا بخشیده بود
خلوتت از هر دو عالم بر کنار
خلوتت از ماسوی الله عار داشت
خلوتت در انجمن بوده مدام
آیه را می ساختی بار حدیث
رغبتت بوده است با علم و ادب
هر یکی از حضرتت می گشت شاد
التفاتت بود بر حال همه
بوده قول و فعل تو بی ساختهای
در شجاعت شاه تو شیر خدا
- ۳۶۵
۳۷۰
۳۷۵
۳۸۰
۳۸۵

- شیر حق آن را که باشد پادشاه
من به قربان صفات ذات تو
یاد می‌آرم ز ایام وصال
یاد ایامی که ای عالی‌مقام
چون شدی ز آنجا مسافر بالضرور
یاد ایامی که آن ماوای ما
چون شدی وارد درین دار ملال
مدتی بیمار ماندی ز ابتلا
در هزار و یک صد و هفتاد و هشت
رفتی و هستیم در شهر غریب
ده قدم این‌جا زمین هموار نیست
شد منصور در زمین این دیار
بسکه ناساز است این آب و هوا
با رطوبت پُر تمقن این زمین
آنچه احوال مقوی در نیست
تا کجا نالم ازین آب و هوا
از وفاتت (هست غم) در لکنز
لیک زخم (۲۱) شان ندارد مرهمی
بوده‌ای دائم تو از درد دلبی
ماتمت آن غم در بالا کرده است
هر کرا نبود غمت ای خضر راه
در حیانت بوده ذکرت یا حسین
چادر دوش تو از روی صفا
- صد چو رستم از سگش جوید پناه
شرح چون سازم خصوصیات تو
وین بود از جانب دل عرض حال
داشت دهلی از وجودت احترام
رفته زان مسکن همه عیش و سرور
از قدومت داشته فیض و صفا
زین مکان کردی به جنت انتقال
رفتی آخر زین دیار و شد عزاء
عالم اندر دیده ما تیره گشت
بی تو ما حیران و بی‌کس ای حبیب
جمله غیر از پشته و جز غار نیست
معنی پست و بلند روزگار
قوت انسان چسان ماند بجا
سردیش باشد چنان گرمی چنین
ستی اعضاء در این‌جا دائمی‌ست
کرد بیداد این چنین آب و هوا
سینه چاکانند محتاج رفو
نیست این غم سهل و آسان مائمی
تمزیت‌دار حسین ابن علی
در دل اهل دلان جا کرده است
سنگ دل خرسی بود رویش سیاه
از جهان رفتی و هستی با حسین
پشت گرمی داشت از آل عبا
- ۳۹۰
۳۹۵
۴۰۰
۴۰۵
۴۱۰

- قوت شیر خدا یار تو باد
غیرت دین نبی کار تو باد
- ماتم شاه شهیدان آشکار
می گرفتگی با در چشم اشکبار
- جمعی از جهال چون از راه جهل
ماتم آل نبی دانسته سهل
- با بو پیوندد اگر راه خلاف
نا کسی گر داشته قصد مصاف
- در دل خوبی نه راهی کز شرست
در حقیقت عین الله اندوه هست ۴۱۵
- در دلت خوبی نبود از هیچ کسی
ناصر و حامی یدالله هست و بس
- هیچ منظورت نشد تالیف عام
چون نبد کاریت با کار عوام
- مفز تخم دین حق برداشتی
قشر بهر منکران بگذاشتی
- چون نبودی هیچ جز حقت مراد
خوش نبودی از مریدان زیاد
- پاس شیخی در دلت راهی نداشت
اعتبار یک پر گاهی نداشت ۴۲۰
- عشق بازان را به شیخی کار نیست
مقصد عاشق بغیر از یار نیست
- یار حق بودی و حل یار تو بود
روز و شب اظهار حق کار تو بود
- پسین ولای آل خیر المرسلین
پیش اهل حق یقین است اصل دین
- سر برهنه در غم شاه شهید
سینه چاک از ماتم شاه شهید
- چون برون می آمدی ای مقتدا
از خود و از خانۀ خود در عزا ۴۲۵
- شکل آن حالت چه آرام در خیال
از تصور می شدی تغییر حال

بیان آداب تعزیه داری که به طریق پیر و مرشد

«خواجه محمد باسط» قدس الله سره بود

- باز عاشورا رسید ای پیر من
خواجه من چه صورت من میر من
- تو کجائی تو کجائی تو کجا
جای تو خالیست حالا در عزا
- چند روزی باز ازان عالم بیجا
باز برخیز از پی ماتم بیجا
- باز بگشا خود در ماتم سرا
باز کن تاکید بهر این عزا ۴۳۰

- باز اجراء تمزیت ارشاد کن
باز گو از سر مهیبت باز گو
باز حرفی با دل آگاه گو
باز گو از قرب شاه نشنه لب
باز برپا ساز نخل تمزیت
باز نخل سرخ زرین را ببین
باز بنمای آن قد و بالای خویش
باز روئی همچو ماه خود نما
باز در مجلس بیا با احترام
باز در مجلس در آ با رخت سبز
باز آن قامت نما همچون علم
باز بنما آن دو گیوی رسا
عقدۀ آن هر دو گیو باز کن
شمع ماتم در غم شاه شهید
باز آن شمع فروزان را بیار
باز در مجلس در آ با آن جمال
باز ازین غم راه ایمان را نما
باز تلقین کن غفی و هم جلی
باز ما را در بکاء (۷۷) یاری بکن
دستها را باز (پسر) البال کن
بار دیگر ای کلام تو ملبیح
باز بر خوان روضه ای عالی جناب
باز تفصیلی بده اجمال را
- باز ازین غم ناله و فریاد کن
با خواص خویش حرف راز گو
راز فرزند رسول الله گو
باز گو از عاشق و ممشوق رب
باز بنما باز اصل تمزیت
شکل تخت خسرو دین را ببین
باز جو پیش علمها جای خویش
باز رو از بهر شاه خود نما
باز رخ نورانی ای ماه تمام
باز ماتم وار شو از بخت سبز
باز در ماتم دو بالا ساز غم
عقدۀ ای بگشا تو از دلهای ما
روی خود را شمع مجلس باز کن
نور می بخشد به صد صبح امید
از زمین آن ماه تابان را بیار
رو دهد تا خلق را تغییر حال
تمزیت داری مریدان را نما
هر نفس ذکر حسین ابن علی
جوی اشک از دیده‌ها جاری بکن
عالمی را باز صاحب حال کن
خطبۀ ای خوان با عبارات فصیح
تا شود از گریه خلقی فیضیاب
باز فیضی بخش اهل حال را

- باز ذوقی بخش از بسط کلام
باز بنما آن (ره) طی اللسان
- باز نفرین کن زمانی برملا
باز موج اشک بر دریا بر آر
- باز قوالان خود را بساد کن
باز بر گمراهِ حینا و حسین
- باز دست خویش را بر سینمزن
باز در جوش اندرین ماتم در آ
- باز جوش و شور ماتم را نگر
باز دستی بر سر والا بزن
- باز پایی کوب و دستی زن به سر
باز وجدی کن درین جوش و خروش
- خاصه در عاشور خود ای مقتدا
باز دستار از سر خود دور کن
- باز عریان کن سر پرنور را
باز عریان کن سر و هم سینه را
- باز خود را بر فگن بر روی خاک
باز بنگر کثرت خلق خدا
- باز با نخل و علمها خود بر آ
باز در بازار فیضی عام ده
- باز از آنجا دگر با جوش و شور
باز بر جایی خود ای عالی مقام
- باز بر خوان فاتحه ای مقتدا
باز کن زان بسط فیض خویش عام
- خرق عادت کن به تفصیلی بیان ۴۵۵
بر ستم گاران و اعدای خدا
چرخ را از ناله زیر پا بیار
مرثیه خوانی دگر ارشاد کن
باز کن ارشاد ذکر یا حسین
پنجه خورشید بر آئینه زن ۴۶۰
سینه را را کرده از پرده بر آ
این هجوم خلق عالم را نگر
این علم بر عرش ای مولا بزن
با عروج و هم نزول این جا گذر
تا رود از وجد تو خلقی ز هوش ۴۶۵
از غم و درد شهید گریه
زان سر انور جهان پرنور کن
روشنی ده دیده های کور را
تازه کن باز آن غم دیرینه را
خاک را گل کن دگر از اشک پاک ۴۷۰
کرد خود را وقف جوش این عزا
روز عاشوره ز در ماتم سرا
درد شاه دین به ما انعام ده
سوی ماتم خانه ای دریای نور
گریه و فریاد کن بهر امام ۴۷۵
بساد فرما مؤمنین را در دعا

- باز آنجا در دعا امداد کن
باز آنجا با همان چشم پر آب
تا زمین بومست بجا آریم ما
باز چون آخر شود آن روز غم
باز آن شام غریبان را ببین
باز بر دوش مبارک در حرم
باز احوال اسیران کن بیان
سرگذشتی گوی و خود را با عیال
پایمال درد آل مصطفی
دولت باقی تو داری ای ولی
باز احوال اسیران یسار کن
باز گو احوال اولاد رسول
باز ازان مذکور آن غم تازه کن
بساز بر یسار غم آل نبی
با عیال خویش آه و ناله کن
روز عاشورا ز صبحش تا به شام
ساعتی آن روز آرامت نبود
من به قربان تو و ایمان تو
باز ماتم دار شو تا اربعین
باز در روز وفات مصطفی
بعد ازین روز وفات هر امام
ای تو فانی در غم شاه شهید
تا ابد باشد نشان محتشم
- هم عموماً هم خصوصاً یاد کن
ساعتی بنشین تو ای عالیجناب
اول و آخر ترا داریم ما
هم به وقت شام برپا کن علم
در حرم شو آن زمان ماتم نشین
ساعتی بردار در ماتم علم
باز بر گو سرگذشت بیگان
از غم آل نبی کن پایمال
سرفرازی یسار از تاج بقا
از غم درد حسین ابن علی
باز ازین غم ناله و فریاد کن
آنچه شد از هجر فرزندان بتول
با عیال خویش ماتم تازه کن
وز خیال درد اولاد علی
سینه خود را به رنگ لاله کن
گریه و فریاد می بودی تمام
غیر جان دادن دگر کامت نبود
کاش می گشتم فدای جان تو
در عزای ابن خیرالمسلسین
تمزیت را تازه کن ای مقتدی
باز ماتم کن تو ای عالی مقام
ای فدای ماتم شاه شهید
من به فرمان زبان محتشم

- من فدا گمردم به نام مقبلت
چون تو رفتی زمین جهان بی وفا
تا بخوانم در حضور در گنهدت
گویم از سوز غم و درد عسرا
هم نمایم نوحه و عرض سلام
در جناب آن امام ابن الامام

منقبت سیدالشهداء و سلام بر آن

- ۵۰۵ وا حینا وا حینا وا حسین
ای چراغ دودمان مصطفی
از تو روشن خاندان مصطفی
در تو پیدا عزت و شان علی
قرب حق را این بود راه حصول
حق به دست تست با حق ساختی
از تو باقی شرع و آئین رسول
نه همین تنها غمت در عالم است
ماتمت سرمایه اهل نجات
گریه از دردت به قول مصطفی
السلام ای قرة العین رسول
السلام ای وارث شاه نجف
السلام ای شاه همتای حسن
السلام ای طور عربان السلام
السلام ای معنی ذبح منظم
السلام ای مصطفی را نور عین
السلام ای افتخار کائنات
- ۵۰۰ زانکه او بود است مقبول دلت
یاد دارم حکم تو ای مقتدا
هم بیایم رتبه خاک رخت
برئیه بهر شهید کریلا
در جناب آن امام ابن الامام
- ۵۱۰ وا اماما وا اماما یا حسین
از تو روشن خاندان مصطفی
در تو پیدا عزت و شان علی
قرب حق را این بود راه حصول
حق به دست تست با حق ساختی
از تو قائم ملت دین رسول
شور این ماتم به عرش اعظم است
در غمت مردن بود اصل حیات
کرده واجب خلد را از بهر ما
السلام ای راحت جان بشول
السلام ای شاه مردان را خلف
السلام ای ماه با وجه حسن
السلام ای نور ایمان السلام
السلام ای صورت خلق کریم
السلام ای جان حیدر ای حسین
السلام ای هادی راه نجات
- ۵۲۰

- السلام ای صاحب خلق جمیل
السلام ای حامی دین رسول
السلام ای محرم ذات اله
السلام ای حق ز سمیت آشکار
السلام ای حجّت حق السلام
السلام ای قوّت دست خدا
السلام ای شیر دشت کربلا
السلام ای نور چشم بو تراب
السلام ای زور بازوی علی
السلام ای یگه تاز و بی‌مدیل
در حفورت کرده‌ام عرض سلام
زان نصیبت دل حکایت می‌کند
آه ازان روزی که از دشت بلا
گشته راهی کاروان اهل بیت
منزل آل نبی چون شام شد
اهل‌بیت مصطفی پیش یزید
آه ازان روزی که از شمشیر و تیر
ابن پیغمبر به خاک و خون فتاد
آه ازان روزی که از حکم یزید
تیغ کین بر جان پیغمبر زدند
نا سر ابن نبی شد بر سنان
افتاب از خروف آن لروزان شده
آن سر پُرنور شد چون بر سناز
- السلام ای مقتدای جبرئیل
السلام ای جان شیرین رسول
السلام ای نور مرآت اله
السلام ای تو به حق، حق با تو یار
السلام ای قوّت حق السلام ۵۲۵
السلام ای عاشق مت خدا
السلام ای میر میدان و غا
السلام ای خاک راهت مشکناپ
السلام ای وارث خوی نبی
السلام ای تشنه لب شاه قتیل ۵۳۰
باز نالم در عزایت یا امام
«از جدائی‌ها شکایت می‌کند»
بمد قتلت ای امام رهنما
کوفه شد ای ابتلای اهل‌بیت
فتنه‌ای زین راه در اسلام شد ۵۳۵
آمدند و شور محشر شد پدید
درمیان لشکر شوم شریسر
عرش از جا رفت و برگردون (فتاد)
فرقه‌ای از رحمت حق ناامید
از ستم در خیمه آتش در زدند ۵۴۰
پست شد زان روزشان آسمان
گوی گردون از ازل غلطان شده
هست سرگردان همه خلق جهان

- سرفرازی بین که ابن مصطفی
 ۵۴۵ آه ازان روزی که اندر کربلا
 مانده بی کسی شاه زین العابدین
 شد برای وارث خیرالبشر
 با دل صد چاک و چشم خون نشان
 ای رسول هاشمی را نور عین
 ۵۵۰ بی تو شد در چشم ما عالم سیاه
 چون علی ابن الحنینم شد یتیم
 وای ویران شد مدینه وای وای
 یثرب و بطحی همان دم شد خراب
 وای دور از ما به ظاهر هم چراست
 ۵۵۵ بر شهید کربلا بگریستی
 گریه ای کردی به حالش زار زار
 می گرفتی دست سجاد حین
 شفقتی کردی ز مهر مادری
 یا بجای مصطفی شیر خدا
 ۵۶۰ از جفا و جور قوم نابکار
 در دمی این لشکر بیدادگر
 شد علم رنگین به خون او چرا
 وان مددگاری و غمخواری او
 آه واریلا علی اصغر چه شد
 ۵۶۵ شد شهید آل پیمبر حیف حیف
 وان هربران نمازی رفته اند
 سرفرازی بین که ابن مصطفی
 آه ازان روزی که اندر کربلا
 آه ازان روزی که بیمار و غمین
 آه ازان روزی که زینب نوحه گر
 گفت آن مخدومه هر دو جهان
 آه واریلا کجائی یا حسین
 آه واریلا کجائی آه و آه
 آه واریلا مصیبت شد عظیم
 وای بر حال سکینه وای وای
 چون به خاک افتاد ابن بو تراب
 وای حالا حضرت زهرا کجاست
 تا به حال زار ما بگریستی
 شهر بانو را گرفتی در کنار
 می شدی غم خوار اولاد حسین
 این یتیمان را نمودی دلبری
 گریه ای امروز با ما مصطفی
 ما نمی گشتیم این جا خوار زار
 می شدی از حمله اش زیر و زیر
 آه واریلا چه شد عباس ما
 آه آخر شد علمداری او
 آه واریلا علی اکبر چه شد
 کشته شد اولاد حیدر حیف حیف
 وای آن سردان غازی رفته اند

- ما اسیرانیم اکنون ای دریغ
ما به چشم شامیان خواریم و زار
خوار گوی دارند قوم بی تمیز
آه واریلا کجا رفت آن امام
آه بر ما این همه بیداد چیست
چون پسندیدند قوم بی حیا
در کدامین مذهب و ملت بود
وین چه آمت بود این اسلام چیست
این چه شرعت و چه انصاف ای فضول
این چه اجماع مسلمانان بود
کاین پیمبر چون بیفتد بر زمین
نوحه زینب نیاید در میان
لعنت حق باد بر آن بی ادب
هر که جویری کرد بر آل رسول
در دو عالم رویاهاند و لمین
- ما غریبانیم محزون ای دریغ
عزت ما هست پیش کردگار
پیش حق آل نبی باشد عزیز
آه واریلا چه شد آن احترام
چون نمی دانند کین اولاد کیست
این ستم بر اهل بیت مصفا
جائز این جویری کزین آمت بود
این مسلمانی برای نام چیست
شرم از دعوائی دین رسول
این چه پاس عزت قرآن بود
پور بوسفیان شود منبر نشین
از دل خود من بیارم بر زبان
کاین چنین ماتم شده او را طرب
از مسلمانی چه شد او را حصول
ظالمان و اولین و آخرین

طلب حاجات از جناب حضرت امام علیه السلام

- باز می آیم به زاری در خطاب
ای امام هر دو عالم شاه دین
خواجه باسط آن غلام خاص تو
آن محمد باسط وان پیر ما
باشد از قرب حضورت بهره مند
زیر پایت عرش باشد عرش
تا شوم از بخشش تو کامیاب
نور چشم و جان خیر المرسلین
بسنده مقبول با اخلاص تو
آن معین الدین فقیر پیر ما
زیر پای تست روحش سربلند
نقش نعلین تو گشته افسرش

- اندوین عاشور باشد پیش تو
از جنابت مزد خدمت یافته
خود در آن درگاه و این‌جا در عزا
روح او از درد تو در غم هنوز
هر کجا شمی به ماتم خانه‌ایست
زانکه سرگرم است ذوق او هنوز
جوش او باقیست با ما در عزا
آب اشک او نبود در جوی ما
او معین ما بود در هر مقام
چون تویی شاها کریم ابن‌الکریم
این سگ درگاه باسط «باسطی»
کز وصی خواجه میر زمان
آن وصی خواجه آن مولای ما
خفر راه عالم سر نبی
هم ز فرزند بزرگ آن جناب
باد روشن این چراغ خاندان
آنکه او را خواجه جد مادریست
آن که باشد نور چشم آن وصی
قبله من مرشد من پیر من
هم دو مرشد زاده عالی‌تبار
نام این هر دو بسیط است و وسیط
با محمد هر دو را نام و نشان
این دو سیدزاده طفلند و صغیر
- تمیزت‌دار تو آن درویش تو
اجر درد این مهیبت یافته
می‌نماید روح او امداد ما
می‌نماید ناله در ماتم هنوز
در عزایت روح او پره‌انه‌ایست
می‌نماید رقص شوق او هنوز
هست جاری یاری‌اش وقت بکا
او مدد دارد به هار هوی ما
خاصه در وقت عزایت یا امام
وصف ذات تو بود فضل عظیم
دارد از فضل تو امید قوی
فیض بخشی باد باقی در جهان
آن مریدان را چو خواجه رهنما
مرشد بر حق نصیرالدین علی
کز وجود اوست خلقی فیض‌یاب
تا ظهور صاحب عصر و زمان
آنکه از فضل الهی یاری‌ست
از دو جانب هست او بر حق ولی
حضرت سید کبیرالدین حسن
مانده انداز خواجه من یادگار
فیض این‌ها باد در عالم محیط
هر دو را دارد محمد در امان
هر دو را باشی معین و هم نصیر

تا بجا آرند آن حکم پدر
حاصل آن باشد که از پیر ز من
تربیت یابند و بیعت هم کنند
بعد تحصیل کمال و پیروی
واصل حق کامل ایمان شوند
ای امام و سید هر دو جهان
مطلب و مقصودم ای فریاد رس
اگرچه محتاج سوالم نیستی
لیک چون محتاجم از راه ادب
دولت دنیا و دین ده یا امام

وان وصیت عرض دارم مختصر
یعنی از سید کبیرالدین حسن
تا قدم ثابت به راه حق نهند
حاصل شان باد فیض معنوی
کعبه جان خواجه دوران شوند ۶۱۵
واقفی چون از ضمیر بندگان
خود تو می دانی و فضل تست و بس
بی خبر گاهی ز حالم نیستی
می نمایم (من) ز درگاہت طلب
السلام ای بحر احسان السلام ۶۲۰

خاتمه

تا جدا گشتم ز دهلی ز اضطرار
خار خار دهلیم در سینه بود
لیک چون افسردگی رو می نمود
نی دماغ (و) نی دلی بوده بجا
این چنین حالت قریب پنج سال
آخر آن سال پنجم از قضا
مدت شش ماه از روز وفات
بعد ازین روزی به یاد آن جناب
اندر آن حالت دل من جوش زد
من در آن حالت ز نو موزون شدم
شوق دهلی خواجه چون بسیار داشت

بوده ام از دوری آن بی قرار
زانکه آنجا مسکن دیرینه بود
ذوق موزون کردن شمعی نبود
تا زبانم در بیان می گشت وا
در غریبی داشت این افزوده حال ۶۲۵
کرد رحلت خواجه از دارالفنا
بی خبر بودم ز آثار حیات
ساعتی گشتم به ذوقی فیضیاب
مستی آن ذوق راه هوش زد
شاعر دیوانه چون مجنون شدم ۶۳۰
زانکه با درگاه جعفر کار داشت

- مصرع اول که وارد شد به دل شوق خواجه در دل من کبار کرد شد ازان از شوق دهلی افتتاح در سه مه شکلی گرفت این مثنوی این زمان کین صورت اتمام یافت سوی دهلی می فرستم با نیاز قبله گاه این غریب و این حقیر واقف است آن مؤمن کامل ز من لیک بهر دیگران این اعتذار طبع من در شاعری گه نارس است گرچه دارم ذوق فطری با سخن در فنون و علم ماهر نیستم بی کمال مایه تحصیل هیچ شعر (من) خود قابل فخریه نیست دعویم در شاعری نبود هوس طبع ما را ذوق دل موزون کند ذوق دل سرمایه می بخشد مرا ذوق دل چون می نماید زور خویش گفتن شعری ز ذوق آمد به یاد هیچ نگشود است از تدبیر من بسکه دل از یاد او بیتاب شد جذبه یادش به دل چون رو نمود نام جاها تا دهم یک یک نشان
- ذکر دهلی بود با او متمم از سر نو شاعرم آن یاد کرد کاندین حالت همین بوده ملاح نام این شد «مثنوی باسطی» ۲۳۵
- معنی آغاز آن انجام یافت تا به اصلاحی نماید سرفراز فخر دهلی میر شمس الدین فقیر هم ز حال و رتبه من در سخن می نمایم من ز راه انکسار ۲۴۰
- عذر خواهم اعتراف من بسست حاصل شد صحبت ارباب فن هم به کسب شعر قادر نیستم پیروم اما پایه تکمیل هیچ خوش بود گر لایق سخریه نیست در بساط من همین ذوق است و بس همت دل مالک مضمون کند رفعت آن مایه می بخشد مرا کار طبعم می رود در شعر پیش ورنه من بی ذوق بودم در جماد ۲۴۵
- باعث این ذوق باشد پیر من چون طپید از شوق فتح الباب شد فیضی ذوقی آن در معنی گشود اصطلاح هند هم کردم بیان

- آنچه گفتم جمله از ذوقست و شوق می‌فرستم هدیه‌ای با شوق و ذوق ۶۵۵
 یک رباعی نیز در ختم کلام می‌فرستم در جنابش والسلام ۶۵۶

دهلی چه سواد دلپذیری دارد در دهر چه طرح بی‌نظیری دارد
 آبادی او به این خرابی باقیست مگر بادشاهش نیست فقیری دارد

توضیحات و حواشی:

۱. اکنون اسمش کتابخانه مرکزی ایالتی (STATE CENTRAL LIBRARY, HYDERABAD) گذاشته شده است.
۲. ترتیب سید شاه محمد عطاءالرحمن عطا کاکوری، پتنا (ایالت بهار)، هند، ۱۹۵۸، صفحه ۳۲.
۳. مصمم‌الدوله خان‌دوران خان بهادر: نام اصلیش خواجه عاصم بوده. نیاکانش از بدخشان مهاجرت نموده وارد هند شدند و در شهر اکبرآباد (شهر آگره فعلی) اقامت گزیدند. در ابتدا وی به صورت یک کارمند ساده وارد دستگاه دولتی پادشاهان مغول بآبروی هند شد و در عهد فرخ‌سیر شاه بآبروی (۱۱۲۴-۱۱۳۱ هجری) داروغگی دربار به وی تفویض گردید و لقب اشرف خان از پادشاه وقت به وی داده شد. پس از مدتی به سمت میر آتش با نقاره و نشان و منصب هفت هزاری هفت هزار سوار و لقب مصمم‌الدوله خان‌دوران خان بهادر منصور جنگ سرافراز گردید. موقعی که نادر شاه افشار وارد ایالت پنجاب شد وی برای جلوگیری ارتش ایران به محلی به نام کرنال رسید و با سپاه ایران برخورد کرد و در آن معرکه به سن ۶۸ سالگی در تاریخ ۱۲ فوریه ۱۷۴۹ کشته شد.
۴. شجاع‌الدوله بهادر: نام اصلی او جلال‌الدین حیدر و پسر نواب منصور علیخان صفدر جنگ صوبدار (استاندار) ایالت اوده (ODUH) بود. وی در سن ۱۴۴ هجری متولد شد و پس از وفات پدرش جانشین وی گردید. در ۱۱۸۸ هـ در فیض‌آباد که در آن وقت مرکز استان اوده بود فوت کرد و در همان شهر در محوطه‌ای به نام گلابباری (باغچه) مدفون گردید.
۵. صبح گلشن تألیف نواب صدیق حسن خان، صفحه ۵۰.
۶. سفینه هندی، صفحه ۴۲.

- ۷- عقد ثریا تألیف غلام همدانی، صفحه ۱۶، ترتیب دکتر عبدالحق، انجمن ترقی اردو (هند)، ۱۹۳۲م
- ۸- میر محمد افضل متخلص به «ثابت». نیاگانش از بدخشان آمده در شهر اله‌آباد مستقر شدند. وی در همان شهر متولد شد و در همانجا در سنه ۱۱۸۱ هجری وفات یافت.
- ۹- شیخ محمد علی حزین لاهیجانی که ایرانی‌الاصل بود در اصفهان بزرگ شد و از ترس نادر شاه افشار از آنجا فرار نموده وارد هند شد. بیشتر اوقات زندگانی خود را در شهر بنارس گذرانید و در همان شهر در ۱۱۸۰هـ درگذشت.
- ۱۰- میر شمس‌الدین متخلص به فقیر (۱۱۱۵-۱۱۸۳هـ) در دهلی متولد شد و در همین شهر درگذشت.
- ۱۱- عبدالرحیم (۱۰۳۲-۹۲۴هـ) ملقب به خان‌خانان پسر بیرم خان یکی از امرای دربار جلال‌الدین اکبر پادشاه مغول بآبروی هند بود. وی هنوز به سن چهار سالگی نرسیده بود که پدرش در یک نبرد کشته شد. چون به سن بلوغ رسید سمت پدرش را از اکبر شاه دریافت نمود.
- ۱۲- صفدر جنگ: میرزا مقیم ملقب به منصور علیخان در عهد احمد شاه پادشاه هندی (۱۱۶۱-۱۱۶۷هـ) به منصب وزارت عظمی نائل آمد و پس از وفات پدرش عهدۀ نیابت به او تفویض گردید. وی در سنه ۱۱۶۷هـ وفات یافت و در مقبره صفدر جنگ که در دهلی‌نو است و در زمان وی هنوز ناتمام مانده بود، دفن گردید.
- ۱۳- در اصل: صحبت؟
- ۱۴- شالامار.
- ۱۵- تال‌کتوره.
- ۱۶- در اصل: عظم؟
- ۱۷- در اصل: چهنال.
- ۱۸- در اصل: دهر.
- ۱۹- لادو به دال کاسی = لاڈو
- ۲۰- در اصل: ز خفت.
- ۲۱- در اصل: زخمی.
- ۲۲- درین کار.